(آدرس مقاله در پایگاه مجلات تخصصی نور: صحنه » زمستان 1377 - شماره 4 (از صفحه 208 تا 210
URL : http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/203464
(به بهانه اجرای مسئله ای نیست: نقد خودمانی (3 صفحه
نویسنده : محامدی،منیژه
نویسنده : تهرانی،جلال

اگر بخواهیم نمونه‌ی نه چندان مشابه آن را معرفی کنیم،«مرگ پیله‌ور»آرتور میلر است که برای ویلی‌لومان خیال‌پرور آرمان‌طلب ذهنیت‌گرا،در هنگام رویاپردازی دیوارها و درها معنای خود را از دست می‌دهند،چنان‌که ما در ذهن خود هنگام عبور از مکانی به مکان دیگر،دیوارها و درها را نادیده می‌گیریم.این امر می‌توانست در اجرای«لیلا»به واسطه‌ی میزانسن منطبق بر ساختار اثر و بالطبع با شکلی سیال و مرزشکن به اثر بیشتر یاری برساند.اما فضایی محدود،حرکات محدود و قالبی،ترکیب‌بندی آشنا و تکراری-باتوجه به این‌که متن،اثری آشنایی‌زداست-در تناقض با مضمون قرار گرفته است.از دیگر موارد،تناقض جنس بازی دو بازیگر است،که در نزد جواد هاشمی،همواره به واقعیت بیرون و شرایط طبیعی نزدیک‌تر است و در نزد سپیده نظری‌پور،هرچه دورتر از طبیعت رفتاری نمایان می‌شود و اتفاقا به نظر من طبیعی بودن رفتار سید جواد،او را ملموس‌تر و پذیرفتنی‌تر نشان می‌دهد.

نکته‌ی دیگر به اعتقاد من اشکالی‌ست که در متن و اجرا -هردو-دیده می‌شود.این درست که در تجربه‌ی ناشناخته‌ها، دست زدن به خطر و آزمون لحظه‌های نو زیبا و قابل تقدیر است، اما فراموش نکنیم که بسیاری از قواعد صحنه،بنا به ماهیت خود شکستنی نیست،چرا که محو شدن آن‌ها،رسانه‌ی تئاتر را به رسانه‌ای دیگر بدل می‌کند.

به نظر می‌رسد شرایط تئاتر در برخورد صداهای مختلف در یک مجموعه حاصل می‌شود.بنابراین اساسا هنری چند صدایی‌ست،و برآیند تناقض‌های حاکم بر این صداها.

در«لیلا»همه به یک شکل سخن می‌گویند.حتا حضور متناقض خاطره‌ی«خانم‌جون»هم در این مسئله،رخنه وارد نمی‌کند.به عبارت دیگر،شرایط دیالوگ پدید نمی‌آید.این گفتاری تک است که حضور مسلط دارد و تنها برای بروز و تجلی،محمل‌های مختلفی چون یحیا و لیلا پیدا می‌کند.

این مسئله می‌توانست در اجرا به صورت تقابل دیالکتیکی زمان واقعی و زمان ذهنی و نیز مکان واقعی و مکان ذهنی، به‌گونه‌ای جبران شود.یعنی به گمان من«لیلا»از جمله آثاری‌ست که می‌تواند در صحنه و به عبارت بهتر خارج از دیالوگ کلامی و تنها در تقابل و تناقض رفتارها و فضاها جامه‌ی تئاتری پوشیده،جوهره‌ی تئاتری‌اش هویدا شود.یعنی در نمایش‌هایی چون«لیلا»،این کلام نیست که تقابل‌ها را عیان می‌کند-که اتفاقا به عکس،آن را پنهان می‌کند-بلکه در تناقض فضاها و دیالکتیک رفتارها حتی در نزد یک نفر-مثلا در این نمایش،دوگانگی زمان و مکان نزد هریک از شخصیت‌ها جوهره‌ی درام را متجلی می‌کند.

اگر اجرای«لیلا»اتفاقی شگرف هم در تئاتر ایران نباشد،باز به‌عنوان حرکتی جست‌وجوگرانه برای اجراکنندگان آن قابل تحسین است.کاش این کاوش‌ها و جست‌وجوها آگاهانه‌تر و برآمده از مطالعه‌ای بیشتر در ساختار جامعه و ذهن انسان ایرانی باشد.

<«نقد خودمانی به بهانه‌ی اجرای «مسئله‌ی نیست

کار منیژه محامدی

جلال تهرانی

علاوه بر نقد،خرده‌گیری و نکوهش هم آمده.اما نقد خودمان همان تمیز خوب و بد و آشکار کردن حسن و عیب Critique در معنی است.حالا چرا در اذهان انتقاد با خرده‌گیری مترادف شده؟کارها هیچ حسنی نداشته لا بدانه.از هنر اگر بگوییم،آنجا که بی‌نقص است زیباست.زیبایی‌ست شاید. هرچه هست با یک به!یا آهی حتی که از ته دل باشد نقدش می‌کنیم و تمام.بیش از این هم لازم ندارد.می‌گوییم زیباست دیگر.زیبایی غایت هنر است.از هر طرف نگاه کنی زیباست. و برای درک زیبایی‌ست که با کلمات

دورش می‌زنی.آه!، عالی!،وه!«ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود».اما در حین دوری که می‌زنی،اگر به خطایی برسی جمله آغاز می‌شود.انگار که میوه‌ی ممنوعه را خورده‌اند!پس نقد همان تمیز خوب و بد است،منتها خویش موجز است.که اگر نباشد لفاظی می‌شود.

اما ببخشید!این نقد«مسئله‌ای نیست»منیژه محامدی نیست.او با سابقه است،شیوه‌ی خودش را دارد و کار خودش را می‌کند و موفق باشد.ما هم حرف خودمان را می‌زنیم درباره‌ی این نوع تئاتر.و«مسئله‌ای نیست»را بهانه می‌کنیم.و این چیزی نیست که محامدی یا هر کارگردان دیگری الزاما به آن فکر کرده باشد یا بپذیرد.ما چه می‌دانیم؟فقط این نوع تئاتر را دور می‌زنیم و هرکجا منظری مناسب برای توجیهش یافتیم، چند خطی می‌ایستیم و همین.

مسئله‌ای نیست»سومین کاری که این اواخر از محامدی دیده‌ایم-نوشته‌ی دیوید آیوز-در«تریای تئاتر شهر»اجرا» می‌شود.مردی،طبق معمول برای آنکه به تئاتر هم ربطی داشته باشد نیمه سیاه و نیمه سفید است،زنگ به دست وارد می‌شود و کناری می‌ایستد.با هر زنگ او زن و مردی-که صندلی‌هایشان را به دست دارند-کنار میزی می‌روند و حرف‌هایی می‌زنند و با زنگ بعدی میز دیگر و حرف‌هایی و این کار پنجاه و هفت بار تکرار می‌شود و بیست دقیقه کلا.دیوید آیوز با تکرار کلمه، مفهوم آن را لوث می‌کند.مکان،فضا،کتاب،نویسنده، فلسفه،سیاست و خلاصه هرچه از دم قلمش بگذرد هجو می‌کند.در پایان هم آدم‌هایش بازی را به الکی خوشی می‌بازند.تصمیم می‌گیرند به سینما بروند،ازدواج کنند و سه تا بچه داشته باشند که نام دانشگاه‌های آمریکا روی‌شان باشد.که همه‌ی این‌ها جریان تئاتر بعد از مدرن است.آنچه آیوز می‌کند پاسخی هنجار و درست به ناهنجاری اطرافش است.اطراف خودش.اما محامدی چه می‌کند؟اینکه ما تئاتر کار می‌کنیم خیلی خوب است و اینکه پشت سر هم کار می‌کنیم خیلی خوب‌تر.اما چه کار می‌کنیم؟چنانچه یک نمایشنامه‌ی خوب غربی را در غرب اجرا می‌کنی،کافی‌ست خوب اجرا کنی. ولی وقتی همان را به اینجا می‌آوری آیا کافی‌ست سوغاتی باشد که اینجا فقط زرورقش را باز کنی؟حتی با این فرض که در راه از دستت هم نیفتاده باشد؟

از انواع تئاتر یکی هم تئاتر دیگر است-اگرچه نظری هم هست که تئاتر همان دیگر است-و جای بسی تشکر و قدردانی هم دارد اینکه کارگردانی سلیقه‌اش و کارش این باشد که به ما بگوید تئاتر در غرب یا شرق مثلا،چه می‌گوید و چگونه.بسیار امید که بتواند.ولی این تحفه‌ی لوکس متفرعن،آن هم در «تریای تئاتر شهر»به کجای تئاتر ما بند است؟

دیوید آیوز و مخاطبش داخل جریانی هستند که آن را می‌فهمند،حس می‌کنند زیرا با آن درگیرند.آن‌ها به تناسب شرایطشان تئاتر را تجربه کرده‌اند تا به امروز.تئاتر آن‌ها تا جایی از تاریخشان به مفاهیم ازلی و ابدی می‌پردازد.تئاتر آن دوره نگران عشق و خشم و مکر و نیرنگ و این‌هاست.اما بعد از انقلاب صنعتی که همه‌چیز به ظاهر متوازن است و رو به پیشرفت،تئاتر،ماوای اشخاصی‌ست که این توازن را به هم می‌زنند.تئاتر آن دوره نگران آینده است.و چه تکانی می‌خورد اوایل قرن بیستم که می‌فهمد نگرانی‌اش بی‌مورد نبوده.و آشفته می‌شود.تئاتر مدرن همان مکانیزم دفاعی انسان قرن بیستم است.اضطراب،جنگ،حماقت،انتظار،تنهایی، ارتباط،...این‌ها که تا مغز استخوان‌شان حس می‌شود، دلمشغولی تئاترشان هم هست.به بعد از مدرن هم که می‌رسیم انسان آشفته میل به تعادل دارد،منتها این‌بار به الکی خوشی می‌انجامد،تئاتر،آشفتگی را به اوج می‌رساند و به استعانت از رمانس و فانتزی،تاریخ و شرقی بازی حتی،تعادل ثانوی برقرار می‌کند.خلسه‌ای شاید.و حالا ما چه می‌کنیم؟اگر می‌خواهیم مخاطب‌مان را آموخته کنیم،باید معلوم کنیم به چه؟آن آشفتگی که مال ما نیست.بحران ما از جنس دیگری‌ست.وقتی آن‌ها تئاتر را دوباره شروع کردند،ما به حد بخور و نمیری مصرف می‌کردیم.وقتی آن‌ها صنعتی می‌شدند، ما کمی بیشتر مصرف می‌کردیم.آن‌ها که تکان خوردند،ما تکان‌تکان هم نخوردیم!و در بحران مدرنیزم‌شان دیگر مصرف‌کننده شده بودیم درست!پس حالا که این‌طور شد یک نتیجه‌گیری منطقی؛تئاترشان را هم خودمان مصرف کنیم!!که فی نفسه کار بدی هم نیست.اما درست!پس لازم است بیشتر دورش بزنیم...شناخت.وه!همان شناختی که-مقارن با نضج دوباره‌ی تئاتر-ابزار کارآمدی شد برای چند صد سال اشراف و سلطه بر خود ما.سلطه‌اش که امروزه بی‌معنی‌ست.ولی برای اشراف دقیق و جزیی بر آنچه می‌گذرد از تئاتر مناسب‌تر نمی‌شناسیم.و مناسب‌تر از محامدی با سابقه‌ی تحصیل و تدریس و تجربه‌ای که در آنجا داشته،و دارد هنوز.اطلاعات او درباره‌ی تئاتر آنجا به روز است.و این کم اعتباری نیست،و«روز از نو»می‌توانست از این باب تجربه‌ی خوبی باشد.«روز از نو»تلفیق دو متن از داریوفو بود.نقد زن در جامعه‌ی غرب.عمده‌ی سوءاستفاده‌ای که آنجا از زن می‌شود چیست؟...همین،منظر داریوفو در این اثر است.حالا چگونه می‌توان آن را در تالار کوچک تئاتر شهر خودمان اجرا کرد؟!به دو روش:یا آن را بعد از گوارش ذهن خودمان تبدیل به اثری خودمانی کنیم؛پس قبل

از همه باید منظر را عوض کنیم،که دیگر از داریوفو چیزی نمی‌ماند؛(و خوب است که محامدی چنین نکرده).یا آنکه حذف و تعدیل کنیم،و آنقدر که دیگر از داریوفو چیزی نماند. و این کاری‌ست که محامدی کرده.و ما به جای زنی که قرار است وسیله‌ی تبلیغ

انواع مواد شوینده و نرم‌کننده و از این دست باشد و مدام از دل عواطف شخصی و انسانی‌اش به تظاهرات غلیظ تبلیغی بپرد،یک بانوی روانپریش پرپرش می‌بینیم و نمی‌دانیم چرا؟امّا راه سومی هم هست،پیشنهاد؛همان حذف داریوفو!انتخاب متنی که بشود در تالار کوچک تئاتر شهر خودمان اجرایش کرد.

باز هم دور بزنیم...اصلا برای ما بشر مهم است.«هنرمند طبعه‌ی عالم است و به کشور خاصی تعلق ندارد.»انسان مهم است،و دردهای انسانی وجه اشتراک بسیار دارند.از تئاتر انسانی‌تر هم که نداریم.و از این دلیلی محکم‌تر برای آن‌که قید وبند فرهنگی خاص-مثلا فرهنگ خودمان-را برداریم و تئاتر کار کنیم.

خیلی‌ها به حق کشف را معنی تئاتر می‌دانند.و چه تجربه‌ی شیرینی‌ست دادگاهی که تماشاچی‌اش هیئت منصفه‌ای باشد منتخب-و نه در باطن و مضمون-که متهم را قضاوت کند. کشفی سرراست‌تر از این در تئاتر ندیده‌ام.البته با آن کشف فرق‌هایی دارد.امّا«دادگاه نورنبرگ»در جای خود تجربه‌ی جالبی‌ست.آیا در یک جنایت همه مقصرند؟آیا انسان در هرکجای زمان و مکان که باشد متهم را تبرئه می‌کند؟یا نه؟

دادگاهی می‌بینی که از همان اوّل می‌فهمی مال تو نیست.و آدم‌هایی که خیلی سعی می‌کنند اینجایی نباشند.(این ماجرا در اجرای متن‌های غربی از وقتی یادم هست،بوده.مثلا همین‌که سعی می‌کنیم فارسی را خارجی صحبت کنیم-یا برعکس) دادستان از همان اوّل بیگانه‌ی مغرضی‌ست که برای چپاول آمده و در این‌باره رییس دادگاه هم در رستوران توضیح می‌دهد.از سکوت متهمی که غیراز آن خطابه‌ی نهایی و احساساتی.باقی نمایش را پشت به تو نشسته دچار احترام و همدردی می‌شوی. (به تصویر صفحه مراجعه شود) نه با آن آدم‌ها موآنستی داری نه اشتراکی؛نه پیشینیه‌شان را فهمیده‌ای نه شرایط را حس کرده‌ای و نه قربانی آن‌گونه فاشیزم بوده‌ای.بهترین حرف‌های نمایش را هم که آن آقای محترم-متهم-می‌زند.آن هم در پایان.(اگر خطابه‌ی پایانی را دادستان ایراد می‌کرد چه؟)و آن«جهان وطنی»هم که فقط تو را از معرکه پرت کرده بیشتر...بخشیدیم،برود خوش باشد. بی‌حواس،شریک جرم شدی با آن قصاب!«دادگاه نورنبرگ» هم که تنها به قاضی رفته خوشحال بازمی‌گردد.

مسلما کارگردان این‌گونه به کارش نگاه نکرده.و چنین قصدی هم نداشته.اما این نگاه به«این نوع تئاتر»یک ضرورت است.حواس‌مان هم هست،اگر کارگردانی این را تجربه کند،چیزی داریم که ملاک صحبت‌مان بشود و کار از نظریه‌پردازی بگذرد.و همین به تنهایی کم اعتباری نیست برای آنچه محامدی می‌کند.و خیلی هم ممنون.نگاه مستقیم به انسان،فارغ از قیدوبند جغرافیایی همیشه حرف درستی بوده. امّا هیچ‌کس مرزها را برنمی‌دارد که خود را نفی کند.اگر دنیایی هست،تو مرکز آنی.و تئاتر امروز باید تئاتر انسانی باشد که در آستانه‌ی قرن بیست و یک از اینجا دنیا را می‌بیند،نه کسی که فراموش کند کجاست و خود را در تریایی در امریکا ببیند مثلا، یا دادگاهی در جای دیگر.

دور که بزنیم به آموزش می‌رسیم و«مسئله‌ای نیست»از این دید،مسئله‌ای‌ست!اگرچه همان حذف و تعدیل به این کار هم لطمه زده و این‌بار هم دچار مخاطبی مبهوت است که چشم می‌گرداند،امّا تئاترمان را از بعدی آموخته می‌کند و در نوع خود تجربه‌ای‌ست.ضرباهنگ آثار محامدی او را از دیگران متمایز می‌کند.نبض تند کارهایش روح زمانه را دارد.خصوصا در این کار گذشت زمان را حس نمی‌کنی و پلک نمی‌زنی و از این‌که زود تمام می‌شود خوشحال نمی‌شوی.محامدی حرفه‌ای‌ست،پرکار است و با تئاتر خودمانی‌ست.اگرچه تئاترش هنوز خودمانی نشده.

(به تصویر صفحه مراجعه شود)